گفت‌وگوی «جوان» با خانواده پاسدار شهید میثم عبدالله‌زاده آرانی از شهدای حادثه تروریستی خاش- زاهدان

پسر ۱۰ ساله‌ام لباس مدافعان حرم پوشید

شکوفه زمانی

حمله به اتوبوس پاسداران اصفهانی در مسیر خاش-زاهدان یکی از آخرین عملیات‌های تروریستی دشمن علیه رزمندگان کشورمان بود که نشان داد این مرز و بوم هیچگاه از کید بدخواهان در امان نیست و همواره باید آمادگی و هوشیاری خودمان را در برابر دشمنان حفظ کنیم. بر همین اساس در صفحه ایثار و مقاومت روزنامه «جوان» هر از گاهی به معرفی یکی از شهدای این حادثه غم‌انگیز در غروب ۲۴ بهمن ۹۷ می‌پردازیم. سرهنگ پاسدار میثم عبدالله‌زاده از شهدای جاده خاش- زاهدان بود که در گفت‌وگو با همسر، خواهر و فرزند شهید گوشه‌هایی از زندگی و منشش را تقدیم حضورتان می‌کنیم.

الهام طاوسی، همسر شهید

زندگی با یک پاسدار شهید چگونه قسمتتان شد؟ کمی از خودتان و همسرتان بگویید.

من متولد سال ۱۳۶۴ و همسرم متولد دهم اسفندماه سال ۱۳۵۸ بود. هر دو اهل شهرستان آران و بیدگل و پرورش‌یافته یک خانواده مذهبی بودیم. آقا میثم و خانواده‌اش همسایه ما بودند. رفت‌وآمد داشتیم تا اینکه مادرشان مرا برای پسرش خواستگاری کرد و در سال ۱۳۸۴ ازدواج کردیم. حاصل ازدواجمان دو فرزند به نام‌های مسعود ۱۰ ساله و زینب ۴ ساله است.

موقع ازدواج همسرتان پاسدار بود؟ قاعدتاً به واسطه شغلش باید زیاد مأموریت می‌رفت.

ایشان از سال ۷۷ به عضویت سپاه درآمده بود و در جهاد خودکفایی کار می‌کرد. من هیچ مشکلی با شغل نظامی‌اش نداشتم؛ چراکه هم پدر خودم هم پدر آقا میثم در دوران جنگ رزمنده بودند. حتی من یکی از شرط‌های ازدواجم این بود که آقا میثم ادامه تحصیل بدهد. برای همین ایشان چند سال در دانشگاه افسری امام حسین(ع) اصفهان درس خواند و لیسانسش را گرفت. چند سال پیش که گروهک پژاک شروع به شرارت کرد، آقا میثم به عنوان اولین مأموریت به شمالغرب اعزام شد. بعد هم که محل مأموریت‌هایش به سیستان و بلوچستان انتقال یافت و سه سال پی‌درپی به آنجا رفت‌وآمد داشت. هر بار مأموریت‌هایش تا ۲۵ روز طول می‌کشید. آقا میثم در تأسیس گردان امام حسین(ع) از لشکر ۱۴ نقش بسزایی داشت. تأسیس پایگاه مقاومت بسیج آیت‌الله عاملی در آران و بیدگل و تشکیل دوره‌های آموزش تکمیلی بسیج از فعالیت‌های ایشان بود. کلاً غیر از محل کارش در بسیج هم بسیار فعال بود. حتی از طرف بسیج برای اعزام به سوریه آموزش دیده بود تا به عنوان مدافع حرم راهی شود که فشردگی مأموریت‌های داخلی‌اش اجازه این کار را نداد.

در صحبت‌هایتان گفتید که هم پدر شما و هم پدر همسرتان رزمنده بودند.

بله، دوران طفولیت همسرم با حضور پدرش در جبهه سپری شده بود. آقا میثم آن موقع سنش طوری بود که متوجه نبودن‌های بابا بشود. پدر خودم من هم از رزمندگان جنگ بود و علاوه بر آن با لباس پاسداری حدود ۱۳ سال در منطقه سیستان و بلوچستان در زمینه پشتیبانی و خدمت‌رسانی به محرومان خدمت کرده بود.

سابقه رزمندگی در خانواده شما بود، اما به هر حال اعزام همسرتان به مأموریت‌های مختلف دلشوره‌ها و دلتنگی‌های خودش را داشت...

وقتی که همسر نظامی می‌شوید دلشوره همیشه همراهتان است، ولی خود آقا میثم هیچ‌وقت این مسئله را قبول نمی‌کرد و می‌گفت: «برای من هیچ اتفاقی نمی‌افتد...» آدم توداری بود و اخبار مناطقی که در آنجا حضور می‌یافت را بیشتر از اطرافیان می‌شنیدیم تا خود همسرم. این سری که مأموریتش در ماه بهمن پیش آمد، من دلشوره عجیبی داشتم. فکر می‌کردم دشمن به خاطر ۲۲ بهمن هم که شده ضربه‌ای خواهد زد. بعد از شهادتش که استاد عقیدتی آقا میثم سر خاکش آمده بود، می‌گفت: «میثم بیشتر وقت‌ها می‌گفت دعا کنید شهید بشوم.»

به نظر شما چه چیزی موجب شد که شهادت قسمت همسرتان بشود؟

آقا میثم خیلی کربلا را دوست داشت. سه سال هم قسمتش شد که پیاده در مراسم اربعین شرکت داشته باشد. خیلی دوست داشت بنده را هم ببرد ولی من سر دخترم زینب هفت ماهه باردار بودم و قسمتم نشد. آقا میثم در اعتقاداتش خیلی قوی بود و می‌دانست اگر حتماً از خدا چیزی را بخواهد به ایشان می‌دهد. به نظرم همین اعتقادات قوی و ایمانی که داشت سعادت شهادت را نصیبش کرد.

شما حدود ۱۳ سال زندگی مشترک با همسرتان داشتید. طی این مدت روحیات ایشان را چطور شناختید؟

آقا میثم خیلی خوش‌برخورد و مهربان بود. در جمع همه را به خنده وامی‌داشت. خیلی مردم‌دار بود و هرگز از کلمه «نه» در کارهایش استفاده نمی‌کرد. هرکس با ایشان تماس می‌گرفت که فلان کار را دارم سریع آماده می‌شد تا هرچه در توان دارد برایش انجام دهد. من به‌عینه در شهادت آقا میثم مصداق این سخن را دیدم که می‌گویند «عبادت به جز خدمت خلق نیست»؛ در مراسمش خیلی‌ها می‌گفتند قرار بود فلان کار را میثم برایمان انجام بدهد و پیگیر کارهایمان بود. میثم بیشتر دغدغه مردم را داشت. برای همین تلاش می‌کرد تا بتواند کاری برای آنها انجام بدهد. چقدر دلش برای بچه‌های سیستان و بلوچستان می‌سوخت و همیشه سعی می‌کرد آذوقه خودش را به آنها بدهد تا خوشحال شوند.

آخرین مکالمه‌تان با آقا میثم کی بود؟

۲۴ بهمن ۹۷ ساعت ۲:۱۰ بعدازظهر با من تماس گرفت و گفت منطقه سروان هستم. از آنجا باید اسلحه‌هایشان را تحویل می‌دادند و لباس شخصی می‌پوشیدند. من دیگر تماس نگرفتم چون حدس می‌زدم احتمالاً خسته است و در اتوبوس می‌خوابد. نمی‌دانستم که چند ساعت بعد در همین اتوبوس به شهادت می‌رسد.

از نحوه شهادت همسرتان چگونه مطلع شدید؟

روز شهادتش غروب که شد، تماس گرفتم اما جواب نداد. با خودم گفتم تا الان باید به زاهدان رسیده باشند و گوشی‌شان آنتن بدهد. برای همین دلشوره گرفتم. نگو همان زمان در صفحه‌های مجازی عکس آقا میثم را به عنوان شهید زده بودند، ولی من آنلاین نبودم که در جریان باشم. مادرم از طریق رسانه‌ها شنیده بود و از طرف سپاه هم به پدرم خبر داده بودند. هر دو به خانه‌مان آمدند و من کم‌کم در جریان شهادت همسرم قرار گرفتم. من بیشتر دلواپس دخترم زینب بودم که به او قول داده بودیم به‌زودی بابا می‌آید و او را می‌بینند. برای همین به خودم می‌گفتم اگر میثم قطع نخاع هم شده باشد حداقل می‌تواند بیاید تا ما او را ببینیم؛ اما میثم شهید شده بود.

عکس‌العمل پسر ۱۰ ساله‌تان در مواجهه با خبر شهادت بابا چه بود؟

مسعود وقتی فهمید پدرش شهید شده می‌گفت: «من به او افتخار می‌کنم و برای خودم آرزوی شهادت کردم.» در مراسم پدرش یونیفورم مدافعان حرم را پوشیده بود و در جلوی تابوت پدرش راه می‌رفت. واقعاً فرزندانم با دیدن پیکر پدرشان صبوری کردند. به‌خصوص در مورد زینب واقعاً معجزه شده بود. همانند اسمش زینب‌وار رفتار می‌کرد. در صورتی که به‌شدت وابسته پدرش بود.

دغدغه امروز شما به عنوان همسر شهید چیست؟

من هم دوست دارم در نبود همسرم بتوانم به بهترین نحو فرزندانم را تربیت کنم تا اینکه عاقبت بخیر شوند.

عکسی که پسرتان با سردار سلیمانی انداخته بودند در فضای مجازی معروف شده است؛ ماجرای این عکس چه بود؟

مراسم گرامیداشت شهدای حادثه تروریستی جاده خاش- زاهدان ۳۰ بهمن ۹۷ در محل ستاد فرماندهی نیروی زمینی سپاه برگزار شد. وقتی که مسعود با عکس پدرش ایستاده بود سردار قاسم سلیمانی جلو می‌رود با او احوالپرسی و روبوسی می‌کند. هرکس بعداً این عکس را می‌بیند به مسعود می‌گوید: «تو با شهید زنده عکس انداخته‌ای.»

چه خاطره‌ای از شهید به یادگار دارید؟

یک هفته قبل از آنکه میثم به مأموریت برود انگار به دلم چیزی الهام شد. پرسیدم: «آقا میثم از دست من راضی هستی؟» میثم با خنده به من جواب داد: «چرا نباشم.» بعداً که قضیه شهادتش رخ داد احساس خوشحالی داشتم که این سؤال را از ایشان پرسیده‌ام و از اینکه او هم از من رضایت داشته است. بنده یقین دارم همیشه با کمک شهدا است که می‌توانیم به آرامش و صبر برسیم.

> پسرم در مراسم پدرش یونیفورم مدافعان حرم را پوشیده بود و در جلوی تابوت پدرش راه می‌رفت. واقعاً فرزندانم با دیدن پیکر پدرشان صبوری کردند. به‌خصوص در مورد زینب واقعاً معجزه شده بود. همانند اسمش زینب‌وار رفتار می‌کرد. در صورتی که به‌شدت وابسته پدرش بود

زهرا عبدالله‌زاده، خواهر شهید

اختلاف سنی شما با شهید چند سال است؟

آقا میثم فرزند دوم خانواده بود و من فرزند آخر خانواده. ۱۱ سال با هم اختلاف سن داشتیم، ولی رابطه‌مان بسیار نزدیک بود. چون پدرمان سن زیادی دارد، تا دو سال قبل از ازدواجم تمام کارهایم بر دوش آقا میثم بود. میثم همه چیز ما بود حالا که ما از دستش داده‌ایم انگار همه چیزمان را از دست داده‌ایم.

کدام رفتار یا حرف شهید بیشتر روی شما تأثیر گذاشته است؟

وقتی از چیزی ناراحت می‌شدم، غالباً توصیه می‌کرد زندگی را سخت نگیرید و توکلتان به خدا باشد. باید بگویم از ویژگی‌های بارز آقا میثم ایمان بود و ایمانش فقط در کلمه ختم نمی‌شد، بلکه در عمل بود. واقعاً به این آیه «ید الله فوق ایدیهم»، دست خدا بالاتر از همه دست‌هاست، ایمان داشت. برای همین در همه کارهایش قدرت برتر همه چیز را خدا می‌دید. آقا میثم احترام خاصی برای پدر و مادر و خواهر و برادر بزرگ‌ترمان قائل بود. فکر همه چیز هم بود. یادم می‌آید سالی که اعزام به سوریه زیاد بود یک روز میثم سراسیمه به خانه آمد. یک پاکت در دستش بود که درون آن پرچم گنبد امام حسین(ع) بود. چون من کسالت داشتم آن را به من داد و گفت: «برای تو آورده‌ام تا به برکت این پرچم حالت خوب شود.»

پاسخ شما به کسانی که قدر امنیت موجود در کشورمان را نمی‌دانند چیست؟

قبل از آن که میثم شهید شود این حرف‌های آزاردهنده بود و هنوز هم ادامه دارد. من نمی‌گویم حالا که برادر من شهید شده داریم این حرف‌ها را می‌شنویم. ما همه می‌دانیم امنیت کشور به این راحتی تأمین نمی‌شود. وقتی عده‌ای به دور از خانواده‌هایشان و به دور از رفاه و آسایش برای نظام زحمت می‌کشند تا عده‌ای دیگر بتوانند به‌راحتی زندگی کنند، گفتن این حرف‌ها دور از انصاف است. به نظر من در این زمینه آگاه‌سازی و شفاف‌سازی خوبی صورت نگرفته است. اغلب کسانی که طعنه می‌زنند آگاهی خوبی ندارند. نمی‌دانند در مرزهای کشور ما چه می‌گذرد و نمی‌دانند پاسدارها و رزمنده‌ها چه زحماتی می‌کشند. وقتی به بچه‌های شهدا نگاه کنید واقعاً این سؤال پیش می‌آید که قیمت تنهایی آنها چقدر است؟ این سؤال را کسانی که طعنه‌ها را می‌زنند باید از خودشان بپرسند.

مسعود عبدالله‌زاده، فرزند شهید

موقعی که بابا خواست به مأموریت برود چه توصیه‌ای به شما و خواهرتان داشت؟

از من خواست مادرم را اذیت نکنم.

چه خاطره‌ای از بابا به یاد داری؟

سفر به مشهد و زیارت امام رضا(ع) به ما خیلی خوش گذشت. چون نمره‌هایم عالی بود، بابا آنجا برایم یک هدیه خوب خرید.

گفت‌وگو

عکس تزئینی است

۲ خاطره از ۲ رزمنده نوجوان دفاع مقدس

چند کیلومتر برای اعزام به جبهه پیاده رفتیم!

فریده موسوی

متنی که تقدیم حضورتان می‌شود، دو خاطره از دو رزمنده دفاع مقدس است که وجه تشابه همگی آنها حضور در جبهه آن هم در دوران نوجوانی است. اگر توجه داشته باشیم که کشورمان در دفاع مقدس ۳۶ هزار دانش‌آموز شهید دارد، آن وقت است که به ارزش حضور نوجوانان در جبهه‌های دفاع مقدس پی می‌بریم.

پیاده‌روی تا پای شهادت

خاطره‌ای از جانباز ادریس شاهمرادی

وقتی که قرار شد من و حمیدرضا به جبهه برویم، به زور ۱۶ ساله بودیم. از خانه ما تا اولین جایی که می‌شد رفت و ثبت‌نام کرد، راه چندانی نبود. یکی از مسجدهای محوری محله‌مان گاهی فرم اعزام می‌آورد و همان جا هم گزینش اولیه صورت می‌گرفت. یک ظهر گرم تابستانی بود که با حمیدرضا به مسجد باب‌الحوائج رفتیم. یکی از بسیجی‌های باسابقه آنجا کارهای اعزام را انجام می‌داد. موقع رسیدن ما در شبستان مشغول نماز بود. منتظر ماندیم نمازش تمام شود. تا سلام نماز را داد، جلو رفتیم و گفتیم می‌خواهیم به جبهه برویم. نگاهی به قد و بالایمان انداخت و گفت: «ندید می‌گم توی شناسنامه‌تون دست بردید!» از حرفش جا خوردیم، اما به روی خودمان نیاوردیم و اصرار کردیم. عاقبت از ما خواست به پایگاهی برویم که در جاده ساوه قرار داشت.

از ذوق جبهه رفتن، سوار مینی‌بوس شدیم و خودمان را به آدرسی که داده بود رساندیم. مسئول آنجا سرش شلوغ‌تر بود. خیلی وراندازمان نکرد و با نگاهی به فرم اعزام و کپی شناسنامه‌ها، بی‌حوصله گفت: «این پنج‌شنبه نه، پنج‌شنبه هفته بعد خودتون رو به پادگان ابوذر معرفی کنید.» پرسیدم: «برای چی؟» گفت: «خب برای آموزشی و اعزام دیگه!» از خوشحالی در پوست خودمان نمی‌گنجیدیم. زود از مسجد خارج شدیم و دویدیم به طرف جاده تا به خانه‌مان برگردیم. ناگهان یادم افتاد پولی همراه نیاورده‌ام. از حمید پرسیدم: «تو پول پیشت داری؟» گفت: «هرچی داشتم دادم کرایه اومدن تا اینجا.» گفتم: «پس برای برگشتن چی؟» تازه آن وقت بود که متوجه شدیم هیچ پولی همراهمان نداریم. حالا حساب کنید ظل آفتاب گرم تیرماه، بی‌پول و تشنه باید تا خانه پیاده برمی‌گشتیم. چاره‌ای نبود و پیاده برگشتیم. بعدها هم در آموزشی و هم توی جبهه، بیشترین چیزی که نصیبمان می‌شد، پیاده‌روی‌های صبحگاهی و دوندگی‌های موقع خشم‌شب بود. من و حمیدرضا همیشه به شوخی می‌گفتیم چون موقع ثبت‌نام قسمتمان پیاده‌روی شد، تا وقتی شهید بشویم باید کل جبهه‌ها را پیاده گز کنیم!

جسم قوی یا ایمان قوی

خاطره‌ای از محمد محمدی

اولین بار که لباس خاکی بسیج را به تن کردم، ۱۳ سال بیشتر نداشتم. آن موقع پوشیدن این لباس برای نوجوان‌هایی مثل من چنان حس غروری داشت که نگو و نپرس. از نظر ما بسیج نیرویی بود که در تمام دنیا مثل و مانند نداشت و برای همین من سعی می‌کردم تا می‌توانم ورزش کنم و با قوی کردن جسمم، لیاقت لازم برای پوشیدن پیراهن بسیج را کسب کنم.

همان اوایلی که به عضویت بسیج درآمده بودم، یکی از مسئولان آموزشی که سابقه حضور در کردستان را داشت، می‌گفت برای کسب شجاعت در میدان جنگ، صرفاً داشتن جسم قوی کافی نیست. باید اعتقاد و ایمان قوی داشته باشید. من همیشه توی دلم او را متهم می‌کردم که چون خودش زیادی لاغر است، می‌خواهد ما هم مثل او لاغر و ضعیف باشیم! گذشت تا اینکه یک روز قرار شد برای سرکشی به باغ‌های اطراف محله‌مان برویم که مرکز معتادها و قاچاق‌فروش‌ها شده بودند. شب وارد باغ شدیم. در تاریکی کورمال می‌رفتم که ناگهان سرم به چیزی خورد. کلاش روی دوشم بود. اسلحه را مسلح کردم و با احتیاط دست دراز کردم ببینم سرم به چی خورده است. انگار کف پای یک نفر بود که از بالای درختی آویزان شده بود. از ترس بلند داد زدم و روی زمین افتادم. مسئول آموزشی از راه رسید و چراغ قوه انداخت. گویا یکی از معتادها خودش را دار زده بود. آن شب وقتی به خانه برگشتم، تصورم از جنگ عوض شده بود. ترسی خفیف توی دلم رخنه کرده بود. دو روز بعد مسئول آموزشی به خانه‌مان آمد و مرا با خودش به مسجد برد. حین راه حرفی زد که همیشه آویزه گوشم شد. گفت: «ترس در وجود همه است، اما وقتی بدونی برای چه هدفی می‌خوای خطر کنی، اون وقت ترس خود به خود از بین می‌ره.» من از آن روز به بعد سعی کردم به جای اینکه فقط به فکر قوی کردن تنم باشم، بیشتر به ایمان و عقایدم توجه کنم. بعدها که به جبهه رفتم، بیشتر فهمیدم جنگ فقط تن قوی نمی‌خواهد، روحیه و ایمان قوی هم می‌خواهد.

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۵۶۵۶

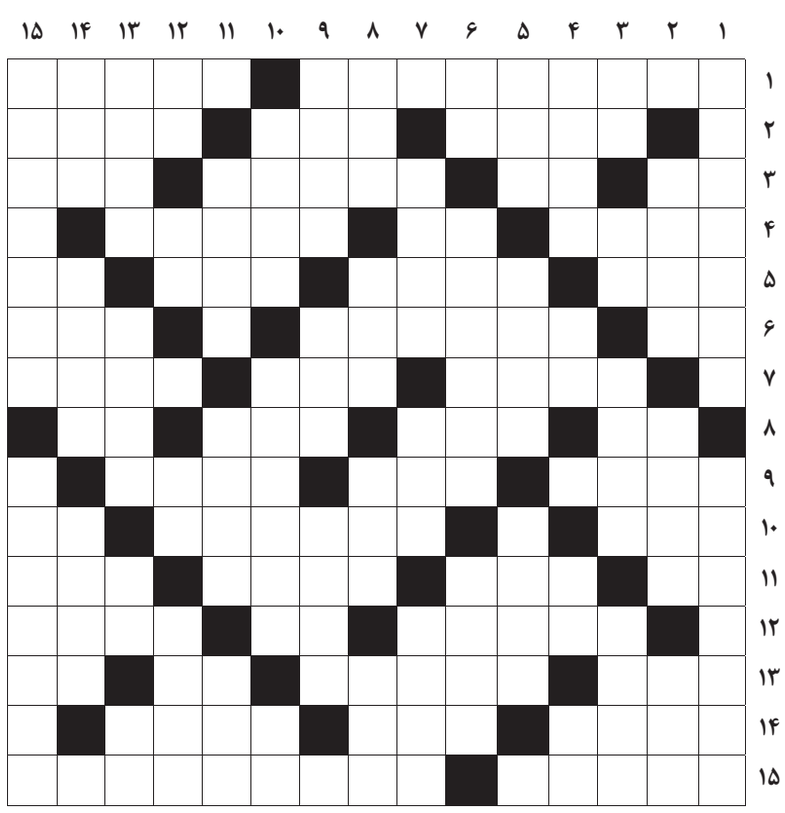

از راست به چپ

■ ۱- مهاجم رئال مادرید- تنها ماهی که نامش در قرآن آمده است ■ ۲- کاشف آسپرین- ماهی- پیه ■ ۳- حمله نظامی- مرغابی- قسمتی از پا- هالوژن مایع ■ ۴ -از خط‌های اسلامی- تصدیق ایتالیایی- مجانی ■ ۵- خرمای نارس- کاشف رادیوم- جنگ- به دنیا آوردن ■ ۶- کلمه شگفتی- پلاسما- جنس زمین فوتبال ■ ۷- نام دیگر سوره سبحان- متضاد حضر- پرستار کودک ■ ۸- بیهوشی- یاری- بام دنیا- آقای اسپانیایی ■ ۹- زمین شوره‌زار- نمد زین- آتشگیره ■ ۱۰- صدویازده- آزار و اذیت دادن- هزار کیلو ■ ۱۱- سارق- عمل شایسته- پول استرالیا- نمایشنامه ■ ۱۲- فارسی زبان- مساوی- جودوی چینی ■ ۱۳- با زبان خوش می‌توان از لانه بیرون کشید- آگهی تبلیغاتی- حرف فاصله- دانه خوشبو ■ ۱۴- حنا- اثر شاتوبریان- آزرده، ناراحت ■ ۱۵- کلرید آمونیوم- حاکم مشهور زمان شاه عباس در کرمان

از بالا به پایین

■ ۱- سولفات مس- سنگ سرمه ■ ۲- خون‌آشام دریایی- آب نورد- کمانگیر معروف ■ ۳- عنصر شیمیایی- فرز نشده- چیزها- بازی سنتی قهوه‌خانه‌ها ■ ۴- تربیت‌کننده- خاشاک- رمق آخر- اسم آذری ■ ۵- گستردن- جوش چرکین- کشور نیامی ■ ۶- جفت ماده- آب لرزه- مجله ورزشی اصلی آلمان ■ ۷- پیراینده- حرکت عشایر- یار بیل ■ ۸- سر شب- آدم جدی و سختگیر- جلو و مقابل- فلز ساختمانی ■ ۹- حشره کش قدیمی- عدد مقدس- دردناک ■ ۱۰- درخت سدر- چاشنی فسنجان- حرف همراهی عرب ■ ۱۱- در این سوره قرآن از افراد عیبجو نکوهش شده است- صاعقه- اصطلاحی در فوتبال ■ ۱۲- گرفتنی سر بزنگاه- دهان- ریشه- صحرا و بیابان ■ ۱۳- زدن و کوبیدن- حجاب برتر- نویسنده کلاغ- چهره شطرنجی ■ ۱۴- مادر باران- سیاره ما- ابزار سنگ تراشی ■ ۱۵- برنج شکسته- هورمون لوزالمعده

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

۸	۶							
			۱	۷	۵		۶	
						۷		
							۷	۵
۱	۹	۲						
				۴	۸			
	۲	۳						
			۶	۵	۹			
۶					۲	۱	۹	

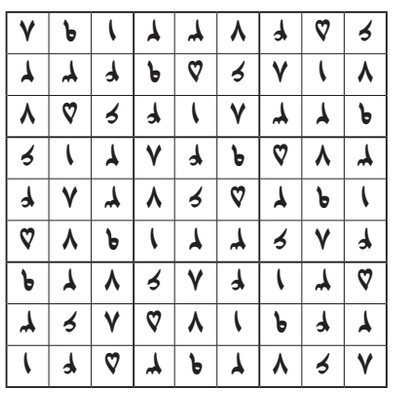

جدول کلمات متقاطع
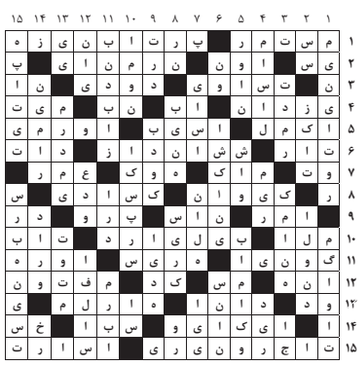
پاسخ جدول شماره ۵۶۵۵